

عمق راهبردی یا عمق هژمونیک؟ تحلیل واقع‌گرایانه انتقادی از جایگاه ترکیه در نظام جهانی

نویسنده: فاروق یالواچ *

تاریخ دریافت: ۱۳۹۱/۵/۱۵

ترجمه: سجاد محمدپور ** - رامز محمودی ***

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۱/۷/۹

چکیده

این مقاله در تلاش است تحلیلی مبتنی بر تئوری واقع‌گرایی انتقادی از مفهوم عمق راهبردی که اخیراً در تحلیل سیاست خارجی ترکیه مورد استفاده قرار گرفته است، به عمل آورد. نویسنده با بهره‌گیری از بینش فلسفه علم واقع‌گرایی انتقادی، تفکر ژئوپلیتیکی واقع‌گرایانه را که مفهوم عمق راهبردی بر آن استوار است، به نقد می‌کشد. در این راستا، مفهوم عمق هستی‌شناختی را از واقع‌گرایی انتقادی استخراج نموده و آن را در چارچوب تحلیل گرامشی بسط داده و نهایتاً مفهوم عمق راهبردی را ارتقا می‌دهد. مفهوم بنیادی عمق هژمونیک این نگرش است که روابط ژئوپلیتیکی باید در پیوند با ساختارهای اجتماعی که به وجود آورنده این ساختارها می‌باشند، مورد ارزیابی قرار گیرد. در حالی که رهیافت اثبات‌گرایی دولت محور بر نگرش کنونی سیاست خارجی ترکیه غلبه دارد، این مقاله به عنوان تلاشی در راستای تحلیل مادی‌گرایانه تاریخی سیاست خارجی ترکیه و همچنین تلاشی برای بسط نظریه اجتماعی سیاست خارجی که بر مبنای واقع‌گرایی انتقادی استوار شده است، در نظر گرفته می‌شود.

واژگان کلیدی: سیاست خارجی ترکیه، واقع‌گرایی انتقادی، تئوری گرامشی، روابط بین‌الملل، عمق راهبردی، عمق هستی‌شناختی، عمق هژمونیک

* دانشیار گروه روابط بین‌الملل دانشگاه تکنیک خاورمیانه (استانبول)

“Strategic Depth or Hegemonic Depth? A Critical Realist Analysis of Turkey’s Position in the World system,” *International Relations*, 2012, vol. 26, No. 2, pp. 165–180.

Sajjadmh19@yahoo.com

** کارشناسی ارشد علوم سیاسی در دانشگاه خوارزمی تهران

*** دانشجوی کارشناسی ارشد روابط بین‌الملل در دانشگاه علامه طباطبایی

فصلنامه مطالعات منطقه‌ای: آمریکاشناسی-اسرائیل‌شناسی، سال چهاردهم، شماره اول، زمستان ۱۳۹۱، صص ۲۱۲-۱۸۹.

این مقاله یک ارزیابی انتقادی از مفهوم عمق راهبردی را به عنوان ابزاری برای تحلیل و فهم سیاست خارجی ترکیه فراهم آورده و جایگزینی را ارائه می‌دهد که در فهم مادی‌گرایانه تاریخی از ژئوپلیتیک ترکیه ریشه دارد.^۱ هدف اصلی، تفسیر خط‌مشی سیاست خارجی ترکیه نیست، بلکه جایگزینی برای رویکردهای حل‌المسائلی واقع‌گرایانه، اثبات‌گرایانه (و تا حدودی سازه‌انگاران) ارائه می‌دهد که بر فهم کنونی سیاست خارجی ترکیه تسلط دارند. به‌رغم مفاهیم مشخص این تحلیل در مورد خط‌مشی سیاست خارجی ترکیه بحث حاضر اساساً بر توانمندی‌های معین سیاست خارجی ترکیه، تبدیل بالقوه ترکیه به یک هژمون منطقه‌ای و تاحدودی که این امر بر تغییر مشی اساسی از جهت‌گیری سیاست خارجی سنتی ترکیه دلالت دارد، متمرکز می‌باشد.

برخلاف این امر، مقاله حاضر استدلال می‌کند که مفهوم عمق راهبردی یا به‌عبارت دیگر عمق روابط، از شرایط ژئواکونومیکی، ژئوپلیتیکی و ژئوکالچرالی یک کشور منبعث می‌شود. سلطه نگرش فعلی در فهم سیاست خارجی ترکیه در صورتی بیشتر قابل فهم خواهد بود که در بستر یک تئوری جامعه‌شناختی غیرواقع‌گرایانه از روابط بین‌الملل (نئوگرامشیایی، ملهم از آرای مارکس) قرار گیرد که به‌واسطه اصول واقع‌گرایی انتقادی شکل گرفته است.^۲ گرایشی از فلسفه علم به‌واسطه ری بسکار^۳ بسط یافت و به‌طور فزاینده به‌واسطه نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل،^۴ رهیافت‌های پسااثبات‌گرایانه به علوم اجتماعی به‌منظور نقد اثبات‌گرایی اتخاذ شده است، واقع‌گرایی انتقادی فلسفه علمی است که اهمیت قابل توجهی برای مطالعه روابط بین‌الملل دارد و آن را نباید با واقع‌گرایی سیاسی اشتباه گرفت.

برخلاف واقع‌گرایی سیاسی دولت‌محور، هستی‌شناسی واقع‌گرایی انتقادی نه بر مبنای دولت، بلکه مبتنی بر روابط اجتماعی است و در نتیجه، پیرو نظریه‌های جامعه‌شناختی محور روابط بین‌الملل، به‌خصوص مارکسیست‌ها و نئوگرامشین‌هاست. این مقاله پس از بررسی مفهوم عمق راهبردی، دو مفهوم دیگری نیز ارائه می‌کند: عمق هستی‌شناختی؛ یعنی عمق چیزی که به‌مثابه واقعیت وجود دارد، و عمق هژمونیک؛ عمق یک نظام مسلط که جوانب مختلف امر واقعی از جمله عمق راهبردی را تحت پوشش قرار می‌دهد. در حالی که مفهوم عمق هستی‌شناختی بر مبنای

فلسفه علم واقع‌گرایانه از علم و الزاماتی که ورای روش‌های بین‌الذهانی، گفتگوها، شیوه‌ها و توافقات قدم می‌گذاریم، بنیان شده است، برای فهم سیاست خارجی ترکیه و اینکه چگونه شیوه‌های سیاست خارجی در روابط ساختاری عمیق‌تری قرار می‌گیرند، مفهوم عمق هژمونیک این امکان را برای ما فراهم می‌سازد تا به بررسی چگونگی ارتباط گروه‌های هژمونیک با شرایط اجتماعی و ساختاری در یک ساختار اجتماعی مشخص و علاوه بر این در عرصه بین‌المللی بپردازیم.

در مقایسه با واقع‌گرایی که وحدت جامعه را امری سرزمینی، متجانس و تمامیت یک‌پارچه فرض می‌گیرد، عمق هژمونیک به تعیین بخشی متقابل ساختارها و کارگزارها در ساختار اجتماعی هژمونیک اشاره دارد و در تلاش است محدودیت‌های تاریخی - اجتماعی برای تحقق طرح‌های هژمونیک را توضیح دهد. به دلیل ارتباطی که شرایط داخلی هژمونی با ساختارهای هژمونیک در عرصه بین‌المللی دارد، مفهوم عمق هژمونیک از دشواری‌های یک تحلیل انتزاعی در خصوص سیاست خارجی که ساختارهای داخلی را به‌نفع تحلیلی که پیوندهای دوجانبه داخلی و ساختارهای بین‌المللی نادیده می‌گیرد، اجتناب می‌کند.

عمق راهبردی: راهبرد چیزی است که دولت‌ها آن را می‌سازند

به‌رغم این واقعیت که نظام سیاسی بین‌المللی از زمان پایان جنگ سرد در وضعیت تغییر ساختاری بوده است، همچنان امتداد این تغییر هنوز نامشخص می‌باشد.^۵ به بیان آنتونیو گرامشی: «نظم قدیم در حال زوال است و نظم جدید نمی‌تواند متولد شود.» در این دوره فطرت، انواع کثیری از نشانه‌های سهمگین پدیدار شد.^۶ بهار عرب صرفاً مرحله‌ای جدیدتر از بازسازی دوباره فضای بین‌المللی است. دوران گذار در نظام جهانی شرایطی را ایجاد می‌کند که گفتمان‌های مسلط ژئوپلیتیکی را به چالش می‌کشد. چنانچه ممدوح و دیچ کینک استدلال می‌کنند، تغییرات عمده در بستر ژئوپلیتیکی قاعدتا موجب تدوین مجدد بینش ژئوپلیتیکی و بیان مجدد بینش جغرافیایی گردید که به‌منظور تصدیق، توجیه تغییر سیاست خارجی ضروری است.^۸ در واقع پس از جنگ سرد، تبدیل اوراسیا به یک صفحه شطرنج بزرگ^۹ موجب تغییرات مهمی در انگارش جغرافیایی سیاست‌گذاران شد، همچنان که بازنمودهای جنگ سرد

انعطاف‌ناپذیر، از قدرت توانایی آنان به‌منظور توصیف واقعیت بین‌المللی کاسته و پویش‌های جغرافیایی جدیدی از قدرت^{۱۰} و فرهنگ ژئوپلیتیک^{۱۱} به‌وجود آورده است. در توصیف موقعیت ترکیه در چارچوب این محیط جدید، آراس و فیدان استدلال می‌کنند که محدودیت‌های سرزمینی به‌منظور دخالت در منطقه از اذهان سیاست‌گذاران حذف شده و به‌علت تغییرات در مفهوم جغرافیای ملی، امنیت داخلی به امنیت منطقه‌ای پیوند خورده و این امر، چارچوب جدیدی را برای سیاست ترکیه در مناطق مجاور و ورای آن ایجاد کرده است.^{۱۲} در واقع با به‌قدرت رسیدن حزب عدالت توسعه (AKP) در آغاز ۲۰۰۲، ترکیه شاهد تغییر بنیادینی در سیاست خارجی و بینش ژئوپلیتیکی خود بود^{۱۳} که این رویداد می‌تواند به‌عنوان تلاشی به‌منظور بازتعریف روابط دولت-جامعه و روابط اقتصادی در ترکیه به موازات خط‌مشی‌های لیبرالی در بستر سازماندهی مجدد سرمایه‌داری بین‌المللی بهترین توصیف باشد. این سیاست جدید، پیوندی را میان نئولیبرالیسم و اسلام‌گرایی ترکیه به نمایش می‌گذارد^{۱۴} و به‌دلیل ایدئولوژی اسلامی آن که به‌لحاظ چشم‌انداز سیاست خارجی کمالیستی ملی‌گرایانه و واقع‌گرایانه در تطابق با بوروکراسی سنتی نظامی-مدنی پذیرفته می‌شود، به‌عنوان سیاستی جهان‌وطنی‌تر ارزیابی می‌شود. این دو نوع تفکر آرمانی سنتی از کمالیست‌ها در تقابل با اسلام‌گرایان، دیدگاه‌های طبقات مختلف اجتماعی را به نمایش می‌گذارد و تصاویر متعارضی از وضعیت ژئوپلیتیکی ترکیه را نمایان می‌سازد. خط‌مشی سیاست خارجی کمالیستی سنت‌گرا، توسط کسانی که استدلال می‌کنند ترکیه نیازمند اتخاذ نقشی بسیار فعال به‌عنوان یک قدرت نرم در منطقه می‌باشد، برای یک دنیای جهانی شده، چونان تدافعی، مردم و منفعل ارزیابی می‌شود.

تکوین این تفکر جدید درباره سیاست خارجی ترکیه که تحت‌عنوان نوع‌ثمانی‌گرایی (اگرچه گهگاهی استعمال این واژه برای حزب عدالت و توسعه مساله‌برانگیز است) از آن یاد می‌شود، هرچند ممکن است از اواخر دهه ۱۹۸۰ و دوران ریاست جمهوری تورگوت اوزال تاکنون گفته شود، ولی دست‌کم تا دوران حزب عدالت و توسعه نمود عینی نیافت. در حالی که گفته می‌شود سکولاریسم و شیوه سنتی سیاست خارجی تدافعی به روابط خصمانه با همسایگان منتهی شده است، سیاست خارجی جدید ترکیه متضمن بازتفسیری از وضعیت راهبردی آن می‌باشد و ریشه

در ساختار متکثر و چندفرهنگی آن دارد که ویژگی متمایز آن به هنگام مقایسه با بسیاری از دولت‌های خاورمیانه می‌تواند مورد توجه قرار گیرد.^{۱۷} بینش جدید ژئوپلیتیکی ترکیه می‌تواند به‌عنوان تلاشی به‌منظور بازتعریف روابط اقتصادی و جامعه-دولت در ترکیه در راستای خط‌مشی‌های لیبرالی در بستر سازماندهی مجدد سرمایه‌داری بین‌المللی تعریف شود. به‌رغم هویت اسلامی ترکیه به‌عنوان راه حلی برای هر دو مشکل؛ یعنی دموکراسی‌سازی و هویت درونی آن و همچنین مبنای روابط مطلوب با همسایگان، سیاست‌های هویت محور به‌منظور جایگزین کردن سیاست‌های جنگ سرد که بر مبنای اهمیت ژئوپلیتیکی ترکیه استوار شده بود، آغاز گردید. این تغییر با توجه به روند خاورمیانه‌سازی^{۱۸} سیاست خارجی ترکیه و یا تغییر پارادایمی^{۱۹} به‌منظور توضیح جایگاه جدید ترکیه در این جابه‌جایی جغرافیایی به شیوه‌های مختلفی تفسیر شده است. متعاقباً به‌جای تصویر سنتی از ترکیه به‌عنوان پلی میان شرق و غرب، در نتیجه مفاهیم جایگزین برای جایگاه ترکیه در نظام جهانی با واژه‌هایی چون دولت کلیدی، دولت محوری،^{۲۰} قدرت منطقه‌ای،^{۲۱} بازیگر فرامنطقه‌ای،^{۲۲} قدرت نسبتاً متوسط،^{۲۳} و قدرت متوسط یا قدرت میانی،^{۲۴} معین شده است. نقش ترکیه به‌مثابه یک قدرت نرم^{۲۵} در خاورمیانه به‌واسطه دیگران مورد تأکید قرار گرفته شده است. برای مثال اونیش و ییلماز عمل‌گرایی سیاست خارجی جدید ترکیه را با عطف به نقش محوری ترکیه به‌عنوان یک قدرت متبوع منطقه که بر مبنای به‌کارگیری منابع قدرت نرم قرار گرفته، توصیف می‌کنند.^{۲۶}

مفهوم عمق راهبردی داود اغلو می‌تواند در چارچوب این پویای‌های گذرای ژئوپلیتیک جدید ریشه داشته باشد.^{۲۷} عمق راهبردی، گفتمان ژئوپلیتیکی جدیدی را درباره جایگاه ترکیه در نظام جهانی پیشنهاد می‌کند که شکل سکولاریزه شده‌ای از سیاست‌های اسلامی سازگار با قدرت رو به افزایش ترکیه در آن مناطق را ارائه می‌دهد که به لحاظ تاریخی با دوران امپراتوری عثمانی پیوند نزدیکی داشتند. استدلال‌های داود اوغلو جان تازه‌ای به سنت تفکر ژئوپلیتیکی در روابط بین‌الملل می‌بخشد که با نظریه‌پردازانی چون راتزل، ماهان، مکیندر و اسپایکمن،^{۲۸} و استراتژیست‌هایی چون کسینجر و برژینسکی مرتبط بوده است. بنابراین داوداغلو می‌تواند در زمره کسانی قرار گیرد که آنها را اوتوایل و آنیو تحت‌عنوان اندیشمندان سیاستمدار یاد می‌کنند؛ گروهی از

بروکرات‌های دولتی، رهبران، کارشناسان سیاست خارجی و مشاوران سراسر جهان که بر مبنای نفوذ و مدیریت فعالیت‌های کشورداری^{۲۹} اظهار نظر می‌کنند. آنچه این سیاستمداران را متفق‌القول ساخته، این واقعیت است که هر یک از آنها دیدگاه‌های ژئوپلیتیکی‌ای را بسط داده‌اند که بعدها در پی اعمال آن دیدگاه‌ها از طریق کسب موقعیت‌های مستقیم یا غیرمستقیم قدرت سیاسی بوده‌اند، ترکیبی که در نظر تودال اختلاط ژئوپلیتیک رسمی با ژئوپلیتیک عملی یا کاربردی می‌باشد.^{۳۰}

مفهوم عمق راهبردی بر مبنای انگاره‌های ژئوپلیتیکی واقع‌گرایانه سنتی از مرزها، قلمرو سرزمینی، نواحی راهبردی، حوزه‌ها و کمربندهای مناقشه استوار است. داود اوغلو ترکیه را به‌عنوان نماد سنتی پل بین شرق و غرب رد می‌کند. او پنج اصل بنیادی را ذکر می‌کند که سیاست خارجی ترکیه باید بر مبنای آن استوار باشد: یک. ترکیه باید توازنی بین آزادی و امنیت برقرار سازد و حساسیت این توازن به‌واسطه مساله تروریسم پ.ک.ک برجسته می‌شود؛ دو. سیاست خارجی باید «مشکلات صفر» با همسایگان ترکیه را - که حاکی از تعهد منطقه‌ای بسیار نهادینه شده و تمایل به ایفای نقش سه‌جانبه در مناقشات منطقه‌ای می‌باشد - شامل شود؛ سه. سیاست خارجی ترکیه باید چندبعدی و چندوجهی باشد؛ چهار. گفتمان دیپلماتیک آن باید بر مبنای اصول انعطاف‌پذیری پایدار قرار گیرد (به عبارت دیگر پایداری درباره اصول صلح، امنیت، رفاه و ثبات اما انعطاف‌پذیری را در درون این چارچوب به نمایش گذارد)؛ و پنج. سیاست خارجی ترکیه باید یک دیپلماسی موزون را تعقیب کند که با شرایط مختلف سازش‌پذیر است.^{۳۱} به عقیده داود اوغلو ترکیه به‌واسطه تعقیب یک سیاست خارجی هم‌سو با موقعیت راهبردی آن و گذشته تاریخی و فرهنگی و موقعیت آن در چارچوب نظام بین‌المللی از یک دولت فرعی به یک دولت محوری و نهایتاً به یک بازیگر جهانی تبدیل خواهد شد. داود اوغلو استدلال می‌کند، عمق راهبردی یک کشور بر پارامترهای ژئواکونومیکی، ژئوپلیتیک و ژئوکالچرال و علاوه بر آن بر آگاهی زمانی و مکانی مشترک استوار است.^{۳۲} در حالی که استعمارگرایی به‌لحاظ تاریخی پیوند جغرافیایی بین دولت‌ها و سرزمین درونی خودشان را از بین برده است، ترکیه برخلاف کشورهای استعمارشده در وضعیتی از پیوستگی جغرافیایی با منطقه خود قرار دارد؛ اگرچه الزامات این عمق راهبردی برای سیاست خارجی ترکیه نادیده انگاشته شده است. به‌لحاظ نظری، داود اوغلو بین

تعهد خود به چارچوب واقع‌گرایی و نگرش عمق‌راهبردی خود که بر فهم سازه‌انگاران از نقش ترکیه در نظام جهانی متکی می‌باشد، تفکیک قائل می‌شود.^{۳۱} او ادعا می‌کند ترکیه باید گفتمان ژئواستراتژیک خود را بازتفسیر کند، سیاست فعالی را به‌عنوان یک قدرت منطقه‌ای بسط داده و حوزه نفوذ جدیدی را ایجاد کند.

داود اغلو در کاربرد واژه راهبرد، بین آگاهی‌های راهبردی و طراحی راهبردی تفاوت قائل می‌شود. طراحی راهبردی در مفهومی که رابرت کاکس^{۳۳} آن را به‌کار می‌برد، مفهومی حل‌مسائلی است که به بیان ساده مشتمل بر طراحی و اجرای اهداف کوتاه‌مدت، میان‌مدت و بلندمدت می‌باشد. داود اغلو استدلال می‌کند که متاسفانه سیاست خارجی ترکیه بر مبنای طراحی بلندمدت قرار نگرفته و از ثباتی که از موقعیت راهبردی آن انتظار می‌رود، بی‌بهره است. در مقایسه با طراحی راهبردی که به عقیده داود اغلو وابسته به واقعیت‌های امروزین است،^{۳۴} آگاهی‌های راهبردی وابسته به تاریخ می‌باشد و بر مبنای تفسیر منابع ثابت کشور قرار می‌گیرد.^{۳۵} بنابراین به عقیده داود اغلو، راهبرد چیزی است که دولت‌ها آن را می‌سازند. در مورد ترکیه داود اغلو استدلال می‌کند، در حالی که پیوندهای تاریخی و فرهنگی کشور به‌عنوان مانعی بر سر راه توسعه بیشتر در نظر گرفته می‌شد، عده‌ای دیگر از جمله خود او این قید و بندها را به‌عنوان پتانسیلی برای یک سیاست خارجی جایگزین می‌بینند. نه‌تنها آگاهی‌های راهبردی برای چنین بازتفسیری از منابع قدرت ضروری است، بلکه تکوین یک تئوری راهبردی به‌منظور پیشبرد آگاهی‌های راهبردی بنیادی لازم است.^{۳۶} بنابراین همسو با تفسیر سازه‌انگاران داود اغلو از محیط جغرافیایی ترکیه که در بالا مشاهده شد، او استدلال می‌کند برداشت‌ها از فرهنگ، تاریخ و جغرافیای ترکیه باید به تطبیق یک سیاست خارجی بسیار متناسب با عمق راهبردی تاریخی مبدل گردد.

۱. این تنش به‌طور مشابه در استفاده ونت از واقع‌گرایی انتقادی و کاربردش از سازه‌انگاری برای یک فهم دولت-محور از سیاست بین‌المللی موجود است. این نوع تحلیل نه‌تنها تحریف نگرش‌های اصلی واقع‌گرایی انتقادی می‌باشد، بلکه همچنین سازه‌انگاری را به یک چارچوب دولت-محور محدود می‌سازد. البته سازه‌انگاری تماماً، دولت-محور نمی‌باشد. تمامی اینها استفاده ونت از رویکرد سازه‌انگاران را برای حل مساله ساختار-کارگزار رد نمی‌کند. به هر حال، گذشته از این، روش او به‌طور اساسی در یک چارچوب دولت-محور قرار دارد که در آن سطح تحلیل، هنوز هم دولت‌ها می‌باشد.

عمق هستی‌شناختی: لایه‌های چینه‌بندی شده از واقعیت

مفهوم عمق راهبردی به عمق جغرافی و ایدئولوژی اشاره دارد، اما عمق هستی‌شناختی و روابط اجتماعی را نادیده می‌انگارد. این مفهوم بر مبنای برداشت واقع‌گرایانه ژئوپلیتیکی دولت محور از روابط بین‌المللی استوار است. چنانچه این مقاله استدلال می‌کند، درک سیاست خارجی بدون توجه به تعامل دولت در پویای روابط اجتماعی امکان‌پذیر نیست. واقع‌گرایی انتقادی به‌واسطه پشتیبانی یک فهم جامعه‌شناختی از سیاست خارجی و در نتیجه ژئوپلیتیک، عمق راهبردی یک کشور را به دیگر لایه‌های واقعیت از طریق مفهوم عمق هستی‌شناختی مرتبط می‌کند. مفهوم عمق هستی‌شناختی مستلزم واقعیتی چینه‌بندی شده است که در تقابل با محدودیت پوزیتیویستی از امور واقعی است که فقط محسوس باشد. طبق روایت‌های پوزیتیویستی از علم، دنیای طبیعی و اجتماعی متشکل از رویدادها و پدیده‌های قابل مشاهده (ملاقات رسمی با ارمنستان، گسترش توانایی‌های هسته‌ای ایران، حمایت از غزه، توافقات گروه هشت، قراردادهای نظامی، موافقت‌نامه‌های تجاری و غیره) می‌باشند و هدف علم یافتن الگوهای پیوسته در حال وقوع به‌منظور ساختن پیش‌بینی‌هایی برای آینده است. به‌رغم چنین توضیح علمی محدود به مشاهده و توصیف آنچه به‌لحاظ تجربی می‌تواند مشاهده شود، این است که تحلیل سیاست خارجی نمی‌تواند به‌منظور گسترش ورای شرح‌های روایی ساده از رویدادهای ترکیبی پیش‌بینی شود. در مقایسه با هستی‌شناسی صریح واقع‌گرایان تجربی، نوواقع‌گرایان و نهادگرایان نئولیبرال،^{۳۷} واقع‌گرایان انتقادی استدلال می‌کنند که واقعیت صرفاً با آنچه تجربه می‌شود همانند نیست، و برعکس، مشتمل بر هر دو پدیده قابل مشاهده و ساختارهای غیرقابل مشاهده، روابط بنیادی و سازوکارهای مولدی است که آنها را تحت تاثیر قرار می‌دهد. واقع‌گرایان انتقادی علاوه بر این، معتقدند واقعیت بر حسب سطوح متغیری از رابطه علی قدرت؛ حقیقی، تجربی، و واقعی طبقه‌بندی و تفکیک می‌شود. حقیقی سطح رویدادهاست، تجربی چیزی است که ما تجربه می‌کنیم، و واقعی مشتمل بر هر چیزی است که وجود دارد؛ از جمله ساختارها، قدرت و سازوکارهایی که علت سطوح حقیقی و تجربی می‌شود. به‌عبارت دیگر رویدادهایی که رخ می‌دهند، به‌ویژه مفهوم عمق هستی‌شناختی ورای سطح تجربی یا حقیقی با سطح واقعی؛ یعنی در روابط اجتماعی غیرقابل مشاهده قدم می‌گذارند، در نتیجه فهم روابط

اجتماعی را از منظر سطوح مختلفی از روابط علیتی ممکن می‌سازد. این امر حکایت از آن دارد که عمق راهبردی باید به‌عنوان بخشی از سایر روابط اجتماعی ارزیابی شود و فهم آن مستلزم عزیمت از ورای واقعیت تجربی و اتخاذ رویکردی فلسفی همچون واقع‌گرایی انتقادی هماهنگ با این هستی‌شناسی می‌باشد. چنانچه رُی باشکار مورد تأکید قرار می‌دهد، یک هماهنگی میان مارکسیسم و واقع‌گرایی انتقادی به‌خصوص به علت تأکیدات مارکسیسم بر یک مفهوم پیوندی و مدل گشتاری کنش‌های اجتماعی وجود دارد.^{۳۸} ادعاهای عمده مارکسیسم همواره فهم روابط اجتماعی در کلیت آن بوده است. بنابراین، مباحث تئوری اجتماعی مارکسیست درباره بسط رویکردی از علوم اجتماعی هماهنگ با اصول واقع‌گرایی انتقادی، مهم هستند. نگارنده مباحث گرامشی را در چارچوب این سنت مورد ارزیابی قرار می‌دهد علاوه بر این، استدلال‌های گرامشی با توجه به این تحلیل همان‌طور که در زیر مورد بحث قرار گرفته، تأکید می‌کند که هم هژمونی و هم انقلاب منفعل، در تحلیل سیاست خارجی ترکیه اهمیت دارند.

برآوردهای راهبردی ممکن نیست موفقیت‌آمیز باشد، مگر اینکه در روابط اجتماعی ریشه داشته و به‌لحاظ ساختاری بر امکانات و توانمندی‌ها استوار شده باشد. این مساله در بحث مارکس این‌طور جمع‌بندی می‌شود که انسان‌ها خود تاریخشان را می‌سازند، ولی تاریخ را آن‌گونه که می‌خواهند نمی‌سازند؛ آنها تاریخ را نه تحت شرایط خود برگزیده، بلکه تحت شرایط از پیش موجود، از پیش تعیین شده و از گذشته به ارث رسیده، می‌سازند.^{۳۹} مارکس در پی آن است به توضیح روابط بنیادینی که اشکال محسوسی از شیوه تولید سرمایه‌داری را پدید می‌آورد، بپردازد و به‌همین دلیل این پدیده‌ها اشکالی را به خود می‌گیرند که آنها پدید می‌آورند؛ برای نمونه چرا طبقه متوسط شکل قالب دولت را به خود می‌گیرد یا چرا پیوندهای حتمی به اتخاذ اشکال قانونی منتهی می‌شود؟^{۴۰} او استدلال می‌کند سازوکارهای شیوه تولید سرمایه‌داری اگرچه امری طبیعی می‌باشد، ولی ممکن است تحت‌الشعاع اشکال محسوسی قرار گیرد. این موضوع مفاهیم روش‌شناختی مهمی دارد. بنابراین نظریه‌ها و مدل‌ها نمی‌توانند بر مبنای انتزاعاتی از پیوندهای اجتماعی آشکار قرار گیرند؛ چراکه اشکال پدیداری ممکن است عناصر ایدئولوژیکی را در بر بگیرند که تضادهای اجتماعی را پنهان می‌کنند. هنگامی که مارکس می‌گوید امر عینی

[محسوس] مجموع اراده‌هاست، بدین ترتیب آنچه را که او با عنوان وحدت ضدین بدان اشاره می‌کند، چیزی نیست که قابل تقلیل به امور تجربی یا واقعی موجود باشد.^{۴۱} مارکس در بحث بت‌وارگی کالا، در نظر داشت نشان دهد چگونه ایدئولوژی می‌تواند روابط بنیادی میان نمود ظاهری پدیده‌ها را پنهان کند. مارکس استدلال می‌کرد تمام علوم غیرضروری خواهند بود اگر نمود ظاهری و ماهیت اشیا یکسان باشد.^{۴۲} با فرض اینکه هدف علم بازتولیدی در تفکر امر واقعی است، روش انتزاعی مارکس با امر غیرانتزاعی آغاز می‌شود، ولی تحلیل او از منظر روابط اجتماعی مختلف، نقش قابل توجهی را در ساختارهای اجتماعی آن ایفا می‌کند. این امر ضروری است، مگر اینکه تصمیمات چندجانبه‌ای از پدیده‌ها در بستر کلیت مفاهیم انتزاعی آشکار شده و تفسیر گردد؛ برای نمونه دولت به تعاریف صرفاً مغرضانه‌ای از روابط اجتماعی محدود می‌شود. از منظر دلالت‌های آن بر روابط بین‌الملل و تحلیل سیاست خارجی، این بدان معناست که ژئوپلیتیک نه‌تنها در سطح دولت، بلکه باید در ارتباط با کلیت روابط اجتماعی مورد مطالعه قرار گیرد. چنانچه رابرتس مطرح می‌کند، ساختار ترکیبی باید از منظر تاثیر متقابل آن با کلیت روابط اجتماعی سرمایه‌داری درک شود.^{۴۳} به عبارت دیگر، به منظور توضیح کامل ارزیابی‌های متعدد از رفتار دولت و در واقع امر سیاست خارجی، نیاز است تعاملات دولت بر مبنای پویش‌های سایر روابط اجتماعی قرار گیرد. علاوه بر این، لچر استدلال می‌کند کلیت تاریخی مرتبط با مفهوم سیستم ژئوپلیتیکی دولت‌های سرزمینی حاکم پروسه سرمایه‌داری است^{۴۴} که باید نظام دولت-محور ورای همه گروه‌های اجتماعی - تاریخی باشد که ریشه در روابط اجتماعی تولید نظام سرمایه‌داری دارد. در این مفهوم، تحلیل سیاست خارجی مستلزم آن است تا تحلیلی از اشکال مختلف ساختار اجتماعی و سیاسی مرتبط با شیوه تولید سرمایه‌داری را در بر گیرد. صرف‌نظر از بحث‌های اخیر درباره روابط میان سیستم دولت و سیستم سرمایه‌داری، مساله اساسی برای دولت در پس این تحلیل کلیت سرمایه‌داری این موضوع است که در نظام سرمایه‌داری امور سیاسی از امور اقتصادی و امور عمومی از امور خصوصی جدا می‌باشد. در نظام سرمایه‌داری روابط بنیادین میان امور اقتصادی و سیاسی به واسطه تفکیک ظواهرشان پنهان می‌شود. چنانچه وود استدلال می‌کند، این ظواهر مستقل بخشی از سازوکار پیچیده بازتولید شیوه تولید سرمایه‌داری است.^{۴۵}

رقابت ژئوپلیتیکی خود بخشی از ساختار تولید و بازتولید روابط تولید سرمایه‌داری است.^{۴۶} آنچه مهم است، تحلیلی از شکل دولت است که شکل سیاسی غالب شیوه تولید سرمایه‌داری می‌باشد. بنابراین، تحلیلی انتزاعی از دولت به‌مثابه یک بازیگر نمی‌تواند فهم بسنده‌ای از سیاست خارجی بدون مورد توجه قرار دادن ملاحظات داخلی و ساختارهای بین‌المللی در کلیت آن فراهم آورد. به هر حال آنچه در اینجا مد نظر است، به لحاظ تئوریک، برقراری پیوند میان عرصه داخلی و بین‌المللی امری ضروری است، نه اینکه فقط بر وابستگی متقابل آنان تاکید شود. روابط میان عرصه داخلی و بین‌المللی در محیط درونی میان جنبه اقتصادی و جنبه سیاسی به‌واسطه تئوری جامعه‌شناختی محور روابط بین‌الملل هنگامی بهتر درک می‌شود که ویژگی روابط تولید سرمایه‌داری را مورد توجه قرار می‌دهد.

عمق هژمونیک: ترکیه به‌عنوان هژمون بالقوه منطقه‌ای

در حالی که عمق راهبردی به‌عنوان یک مفهوم ژئوپلیتیکی ریشه در واقع‌گرایی دارد، عمق هژمونیک مفهومی سیاسی - اجتماعی می‌باشد که از مادی‌گرایی تاریخی نشأت گرفته است. این مفاهیم به هستی‌شناسی‌های متفاوت و متعاقبا به موقعیت‌های معرفت‌شناختی متفاوت اشاره دارد. یک مقایسه اجمالی از نظریه عمق هژمونیک با رهنامه ژئوپلیتیکی واقع‌گرایانه عمق راهبردی ممکن است نتیجه زیر را ترسیم کند:

عمق راهبردی	عمق هژمونیک
دولت - محور	روابط اجتماع محور
اثبات‌گرا - سازه‌انگار	واقع‌گرایی انتقادی

مفهوم عمق هژمونیک از این حیث اهمیت دارد که تکوین نظریه‌ای در سیاست خارجی را تسهیل نموده و در قالب آن تحولات اجتماعی داخلی با تعامل تاریخی میان نظم اجتماعی و نظم جهانی مرتبط می‌شود.^{۴۷} در ترمینولوژی واقع‌گرایانه، هژمونی به استیلا یا رهبری یک دولت بر مبنای توانمندی‌های نظامی یا منابع مادیش اطلاق می‌گردد.^{۴۸} همان‌طور که کاکس استدلال می‌کند، برای هژمون شدن ممکن است تسلط یک کشور شرط لازم باشد، اما کافی نیست.^{۴۹}

مفهوم هژمونی که در اینجا مورد استفاده قرار گرفته، به فهم گرامشی اشاره دارد که هژمونی را نه در چارچوب سلطه یک دولت بر دولت دیگر، بلکه در غالب روابط مختلف طبقاتی در داخل یک جامعه تعریف می‌کند. به‌طور مشخص، هژمونی به رهبری سیاسی، فرهنگی و فکری طبقات متمایل به حکومت با ایجاد و تداوم رضایت از حکومت اطلاق می‌شود. از این رو دولت‌نہ‌تنها از طریق اجبار و سلطه، بلکه با رضایت نیز حکومت می‌کند و بر همین اساس به‌واسطه هژمونی محافظت شده‌ای توسط پوششی از اجبار، تعریف شده است؛^{۵۰} تاکید مفهومی از دولت که وحدت ارگانیک و تعامل آن با جامعه مدنی را در بر می‌گیرد. نگرش گرامشی بر این امر دلالت دارد که واقعیت جامعه مدنی و دولت دقیقا یکسان هستند.^{۵۱}

واقع‌گرایی انتقادی تفسیری مضاعف از اندیشه‌های گرامشی به‌خصوص برداشتی را در مورد هژمونی از چشم‌انداز واقع‌گرایی انتقادی، هم ساختاری و هم کارگزاری را در اختیار ما قرار می‌دهد. همان‌طور که جوزف تاکید می‌کند، هژمونی چیزی فراتر از توانمندی‌های صرفا مادی همانند واقع‌گرایی یا توافق بین‌الذهانی می‌باشد، چنانچه در ادبیات نوگرامشیایی در روابط بین‌الملل دیده می‌شود، هژمونی، هم بین‌الذهانی و هم ساختاری می‌باشد.^{۵۲} در تفسیری که مفهوم گرامشی در چارچوب یک مدل انتقالی از واقعیت اجتماعی جای می‌گیرد، جوزف تفسیر گرامشی را با این استدلال در نظر می‌گیرد که چگونه جنبه‌های ساختاری و کارگزاری هژمونی با یکدیگر متناسب می‌شوند تا به امکانات و محدودیت‌های طرح‌های هژمونیک و کارگزارانشان پی ببریم.^{۵۳} گرامشی به‌واسطه مفهومی از یک بلوک تاریخی، نشان می‌دهد که چگونه اتحادی موقت میان طبقات اجتماعی حول مجموعه‌ای از عقاید هژمونیک یا یک ایدئولوژی مسلط برقرار شده است.^{۵۴} او می‌نویسد: «ساختارها و روبناها به صورت یک بلوک تاریخی متحد می‌شوند، به این معنی که مجموعه‌ای از روبناهای پیچیده، متناقض و ناهمگون، بازتاب مجموعه‌ای از روابط اجتماعی تولید است.»^{۵۵}

عمق هژمونیک، سیاست خارجی یک کشور را در چارچوب تعامل نیروهای اجتماعی داخلی با پویای نظام جهانی به‌عنوان یک کل (بدون دادن نقش تعیین‌کننده به هریک از این نیروهای ساختاری) تبیین می‌کند. این رویکرد گرامش‌یابی نگرش ژئوپلیتیکی متکی بر چارچوب

فکری واقع‌گرایانه رهنامه عمق راهبردی را به سوی نظریه‌ای درباره عمق هژمونیک دگرگون می‌سازد که روابط اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیکی را در سطوح محلی، منطقه‌ای و جهانی در بر می‌گیرد. علاوه بر این، مفهوم عمق هژمونیک بر وحدت مشخصه‌های ساختاری و کارگزاری هژمونی تأکید دارد. این امر عقیده کاکس را مورد تأکید قرار می‌دهد که هژمونی داخلی (یک بلوک هژمونیک) باید در پیوستگی با هژمونی جهانی (متشکل از طبقات سرمایه‌دار) مورد توجه قرار گیرد.^{۵۶} در حالی که هژمونی داخلی به سلطه طبقات حاکم اشاره دارد، هژمونی جهانی بر یک ساختار جهانی که در ارتباط با طرح‌های هژمونیک داخلی می‌باشد، دلالت دارد. به‌منظور درک روابط متقابل میان طرح‌های مختلف هژمونیک، درک روابط فردیشان از اشکال جهانی هژمونی و اشکال تابعه حکومتی ضروری است. ادغام کامل و محاسبه بیش از اندازه عوامل ساختاری متقابل در طرح‌های هژمونیک داخلی و جهانی از توصیفات پیچیده صرفاً مکانیکی مانند منابع داخلی یا وضعیت‌های ساختاری سیاست خارجی فراتر رفته است. علاوه بر این، هژمونی جهانی نباید به‌عنوان عاملی تقلیل‌پذیر در تسلط هر دولتی چه به‌لحاظ اقتصادی و چه نظامی باشد،^{۵۷} بلکه باید به‌عنوان وضعیتی ساختاری از نظام جهانی به‌مثابه یک کل تلقی گردد. در وضعیت کنونی نفولبرالیسم تنها شکل غالب حکومتی است و هر طرح هژمونیک ملی ذاتاً با آن مرتبط شده و شکل جدایی‌ناپذیر از تحقق این طرح‌های هژمونیک جهانی می‌باشد.^{۵۸}

سیاست خارجی نقش قابل ملاحظه‌ای را برای حزب عدالت و توسعه در تثبیت موقعیت هژمونی داخلی آن ایفا کرده است. حداقل در مراحل آغازین قدرت‌یابی حزب عدالت و توسعه در سال ۲۰۰۲، به‌ویژه ارتباط ترکیه با اتحادیه اروپا تکیه‌گاه پراهمیتی برای حزب، به‌منظور تثبیت مشروعیت بخشیدن به هژمونی داخلی‌اش بوده است. در واقع سیاست‌های حزب عدالت و توسعه به دقت در داخل ساختارهای هژمونیک جهانی ادغام شده است. چنانچه هندریک بیان می‌دارد، سیاست خارجی حزب عدالت و توسعه تلاشی مبتکرانه برای افزایش سهم مسلمانان در مدل سرمایه‌داری دولت ترکیه می‌باشد که واکنشی کمتر واپس‌گرایانه علیه مادی‌گرایی غربی بوده است.

همکاری مشترک در آرمان‌های هژمونیک حزب عدالت و توسعه در داخل ساختارهای نهادی

موجود دولت ترکیه، دقیقا به واسطه مفهوم گرامشی در باب انقلاب منفعل تشریح شده است و به تغییر اجتماعی دگرگون‌شونده‌ای اشاره دارد که به تدریج بدون براندازی نظم سیاسی موجود رخ می‌دهد.^{۵۹} از طریق انقلاب منفعل، گروه‌های رهبری، جنگ موضعی را پدید می‌آورند تا تلاش کنند مجدداً روبنایی را در راستای هم‌خوانی با تحولات سازماندهی کنند تا اینکه چالش‌های بالقوه را با حکومت هژمونیک‌شان پذیرفته و همگون سازند.^{۶۰} در مورد ترکیه آزادسازی اقتصاد این کشور در دهه هشتاد این امکان را فراهم می‌سازد که یک بورژوازی نوآنتولیایی قدرتمند، در نهادهای دولت به آرامی نفوذ کرده و به آن راه پیدا کند. به هر حال، آنچه در ابتدا به نظر می‌رسید این است که سیاست‌های ضد هژمونیک در ساختارها و سیاست‌های سرسخت دولت کمالیستی، به تدریج به سیاست سازش با آن ساختارها تغییر پیدا کند؛ فرآیندی که توسط گرامشی با عنوان همکاری مشترک یا استحاله تمامیت‌پذیر تعریف می‌شود.^{۶۱} کاکس همکار مشترک را به‌عنوان راهبرد همگون‌سازی یا مأنوس‌سازی عقاید خطرناک بالقوه با تعدیل آنها به سیاست‌های ائتلافی مسلط تعریف می‌کند.^{۶۲} این امر را می‌توان هم در چارچوب ساختارهای سنتی [کمالیستی] دولت که نگاهی اسلامی دارد و هم در شیوه‌ای که در آن هژمونی داخلی حزب عدالت و توسعه در ارتباط با پروژه جهانی نئولیبرال و نظام انباشت سرمایه است، مشاهده کرد. ارتباط ارگانیک میان این دو خصیصه را نیز می‌توان در گفتمان رسمی حزب عدالت و توسعه مشاهده نمود. حزب عدالت و توسعه در آغاز حکومت خود در ۲۰۰۲، اسلام‌گرایی را به‌عنوان ایدئولوژی خود تعریف کرد. این در حالی است که حزب مذکور برای سال‌ها تلاش کرده بود خود را از این برچسب برهاند، اما مفاهیم دولت اسلامی و ایدئولوژی اسلامی اهمیت خود را در درون گفتمان حزب از دست داده‌اند.^{۶۳} حزب عدالت و توسعه با تاسیس خود به‌عنوان یک حزب طرفدار اسلام بدون هیچ وابستگی آشکار یا بحثی از اسلام یک سیاست اسلام بدون اسلام را اتخاذ کرده‌است.^{۶۴} با توجه به اینکه نوع‌ثمانی‌گرایی، مترادف سیاست خارجی ترکیه در راهبرد درونی حزب عدالت و توسعه مورد ملاحظه قرار می‌گیرد، این مشی فکری (نوع‌ثمانی‌گرایی) از ابتدا به‌عنوان تلاشی در راستای ایجاد فضای اسلامی در نظر گرفته شد؛ یعنی به‌عنوان سیاست هویتی جدیدی که در روای احیای قدرت و نفوذ خود به مناطقی بود که قبلاً تحت سلطه امپراتوری عثمانی

قرار داشت. اگرچه هنگامی که حزب عدالت و توسعه تعریف موقعیت ایدئولوژیکی خود را از طریق دموکراسی، حاکمیت قانون و اقتصاد بازار آغاز کرد،^{۶۵} طرح‌های هژمونیک آن به سمت یک سیاست طرفدار دولت-محور، ملی‌گرایی ترکی، غرب‌گرایی و رهیافت سرمایه‌دارانه تغییر یافت^{۶۶} که ممکن است به‌عنوان شکلی از کمالیسم سبز توصیف شود. همان‌طور که تپ اشاره می‌کند، چون این سیاست مفروضات بنیادین کمالیسم را که با دادن نقش مرکزی به دولت و سیاست‌های بازتوزیعی‌اش نه‌تنها در اقتصاد، بلکه در حوزه فرهنگی نیز منعکس می‌کند، در ارایه یک طرح سیاسی بدیع که نقش عمومی اسلام را در یک حکومت دموکراتیک مورد خطاب قرار دهد، موفق نیست.^{۶۷} به عبارت دیگر، راهبرد هژمونیک اسلام‌گرایی ترکی در هژمونی سکولارش جذب شده است.^{۶۸} همان‌طور که توگال متذکر می‌شود، آنچه تجربه حزب را در معرض خطر قرار می‌دهد، پیوندی ساده میان اسلام و سکولاریسم، مذهب و دموکراسی، شرق و غرب نیست، بلکه اتخاذ عناصر چالش‌انگیز بنیادی علیه نظام فکری کمالیستی است.^{۶۹} حزب عدالت و توسعه اعتبار راهبردی خود را نه‌تنها در موقعیت جغرافیایی آن، بلکه در فهم سیاست خارجی بر مبنای سازش اسلام با این نظام، برجسته می‌سازد.^{۷۰} اهمیت آشکار این فرایند در دموکراتیزه کردن ترکیه [با] بازتعریف روابط دولت - جامعه، کاهش نقش دولت و نخبگان نظامی - بروکراتیک سنتی و افزایش شتاب ادغام ترکیه با غرب بوده است.^{۷۱} به هر حال، فرایند دگرگونی نئولیبرال ترکیه از طریق راهبردهای نئولیبرال مردم‌گرایانه بر اساس سطحی سیستمیک و ساختاری، نشان داده شده است.^{۷۲} که به‌واسطه یک بلوک هژمونیک جدید به رهبری جبهه متحدی از اسلام‌گرایان و لیبرال‌ها تعقیب می‌شود^{۷۳} که به‌دنبال ساخت مفهوم اجتماعی ژئوپلیتیکی جدیدی بوده‌اند؛^{۷۴} یعنی سیاستی که برای تحکیم بنیان‌های اجتماعی در جهت طرح‌های هژمونیک نئولیبرالی مبتنی بر بازار است.

به‌لحاظ سیاسی، حزب عدالت و توسعه جایگاه خود را به‌عنوان یک دموکراسی محافظه‌کار تعریف کرده است که در آن اسلام نه به‌عنوان بخشی از برنامه کار سیاسی‌اش، بلکه به‌عنوان بخشی از هویت فرهنگی اجتماعی آن می‌باشد.^{۷۵} این وضعیت نمایانگر شکلی از پوپولیسم عمل‌گرایانه با هدف گسترده گردآوری همه طبقات اجتماعی تحت فرمانروایی حزب عدالت و

توسعه می‌باشد که تلاش می‌کند حزبی برای همه ملت به وجود آورد.^{۷۶} حزب عدالت و توسعه برای تبیین فلسفه سیاسی خود جهت دور نگه داشتن خود از اسلام‌گرایان سیاسی مانند نگاه ملی‌گرا، اصطلاح دموکراسی محافظه‌کار را به کار برده است، کسانی که دیدگاه‌هایشان بر مبنای اسلام‌گرایی، ملی‌گرایی و ضدیت با غرب‌گرایی بود.

همچنان که سامبر اشاره می‌کند، تغییر ایدئولوژیکی حزب عدالت و توسعه نمایانگر غربی‌شدن اسلام سیاسی و نه اسلامی شدن سیاست و اختلاطی از ارزش‌های محافظه‌کار مانند اخلاق، هویت ملی، احساس غرور تاریخی و به همین ترتیب با دموکراسی، اقتصاد آزاد، پلورالیسم، حاکمیت قانون و حقوق بشر می‌باشد.^{۷۷} در حقیقت در طول ۳۰ سال گذشته، هم‌گام با ادغام کامل ترکیه در اقتصاد جهان سرمایه‌داری، اسلام‌گرایان آن قادر به پروراندن هیچ برنامه اقتصادی یا اجتماعی نبوده‌اند که نمایانگر جایگزینی برای ایدئولوژی نئولیبرال غربی باشد که به‌طور بالقوه بتواند مبنایی را برای درگیر شدن در یک منازعه ضد‌هژمونیک هم در سطح ملی و هم بین‌المللی شکل دهد.^{۷۸}

به‌طور خلاصه، جایگاه در حال تحول ترکیه در نظام جهانی، باید از منظر پویای متغیر منازعات داخلی با در نظر گرفتن سلطه‌ای مورد بررسی قرار گیرد که در سطوح ایدئولوژیکی، سیاسی و اقتصادی و پیوندشان با اشکال جهانی سلطه روی داده است. همان‌طور که آرچی استدلال می‌کند، دوران گذر هژمونیک که به‌واسطه پیدایش درون شبکه‌ای ترتیبات جدیدی از قدرت مشخص می‌شود و یا آنچه که می‌تواند تحت عنوان خرده‌هژمون‌ها یا هژمون‌های موقتی نامیده شود، شیوه‌های نوینی را ارائه می‌دهد که در آن نیروهای اجتماعی با نظام جهانی پیوند داده می‌شوند.^{۷۹} با این فرض که نظام جهانی کنونی، به‌واسطه یک نظام‌گذار که با افول هژمونی آمریکا مشخص می‌شود، دست‌کم در مفهوم اقتصادی این مساله را پیش می‌کشد که موقعیت ژئوپلیتیکی فعلی ترکیه چه الزاماتی را برای آینده این کشور در پی دارد. بسته به اینکه تا چه حدی ترکیه می‌تواند خواسته‌های خود را مستقل از ساختارهای قدرت برتر که در منطقه رقابت می‌کنند، تحمیل کند، توانایی بالقوه برای به عهده گرفتن نقش هژمون منطقه‌ای در خاورمیانه را خواهد داشت. به نظر می‌رسد ترکیه در سطح تجربی یا واقعی نسبت به سیاست‌هایی که در

دوران جنگ سرد اتخاذ کرده بود، به دنبال استقلال بیشتر و چندجانبه‌گرا در سیاست خارجی خود می‌باشد. از دیدگاه ایالات متحده، نقش جدید ترکیه به‌عنوان کشوری با اکثریت مسلمان با یک پیشینه سکولار دموکراتیک، یکی از خرده‌هژمون‌هایی است که می‌تواند ارزش‌های غربی لیبرال دموکراسی را به منطقه‌ای که به واسطه اشکال مختلفی از رژیم‌های غیردموکراتیک اقتدارگرا اداره می‌شوند، انتقال دهد. این پدیده نخستین بار با طرح خاورمیانه بزرگ مورد توجه قرار گرفت و پس از آن به نام طرح خاورمیانه بزرگ‌تر معروف گردید که در اصل سیاستی بود تا موجبات توقف اسلام رادیکال در حال افزایش در خاورمیانه را فراهم آورد.^{۸۰}

در این چارچوب ترکیه به‌عنوان مدلی بر پایه اسلام میانه‌رو و تعریفی نرم از سکولاریسم در راستای به حداقل رساندن ترس‌هایی استوار گردید که در آن منازعات اسلامی علیه امپریالیسم به‌ناچار به جوامع پدرسالار، انحصارطلب و اقتدارگرا منتهی می‌شوند که به دموکراسی، افکار متنوع و صداها‌ی مستقل راهی ندارند.^{۸۱}

سیاست‌های اخیر ترکیه نسبت به اسراییل در مقابل غزه و رای منفی آن در شورای امنیت در مورد تحریم‌ها علیه ایران، به جای تصویری که به‌عنوان ابزار امپریالیسم غربی در منطقه که به‌خاطر مشارکتش در اتحاد غربی و عضویت در ناتو و شورای اروپا و همچنین نقشش در پیمان بغداد و جنگ اول عراق (جنگ خلیج فارس) به‌وجود آمده بود، از ترکیه مدلی بیش از پیش قابل قبول برای کشورهای خاورمیانه ساخته است. ترکیه به‌عنوان بخشی از یک تلاش برای باسازی تصویر خود در خاور میانه در توجیه تغییر راهبردی سیاست خارجی‌اش در چارچوب واقع‌گرایی اسلامی و هویت مسلمان خود کوشیده است.^{۸۲}

حتی اگر کسی واقعیت عمق راهبردی را در سطحی نوظهور بپذیرد، هنوز مشخص نیست کشورهای خاورمیانه‌ای، بالکان و اوراسیا که با ترکیه روابط تاریخی و فرهنگی داشته‌اند، به هژمونی ترکیه رضایت بدهند.^{۸۳} موفقیت نقش ترکیه به‌عنوان هژمون منطقه‌ای، در نهایت به‌واسطه توانایی‌اش در ایجاد چنین رضایتی در میان کشورهای خاورمیانه‌ای برای نقش ترکیه در منطقه تعریف خواهد شد؛ فرایندی که با برداشت گرامشی از هژمونی مورد تأکید قرار گرفته است.^{۸۴} به احتمال زیاد، ایجاد این رضایت می‌تواند در مشکلات ناشی از موقعیت ژئوپلیتیک

ترکیه محصور باشد.^{۸۵} همان‌طور که هال استدلال می‌کند: واقعیت این است که موقعیت جغرافیایی ترکیه عاملی است که در آن منافع چندین قدرت بزرگ با یکدیگر تلاقی پیدا می‌کند. به‌علاوه، این امر به مسئولین سیاست خارجی میزانی از انعطاف‌پذیری را داده که برای دولت‌هایی که تنها تحت سلطه یک قدرت بزرگ هستند، قابل دسترس نیست. اگرچه این بدین معناست که ترکیه می‌تواند مقداری رانت راهبردی از یک متحد قدرتمند به‌دست آورد، بدین معنا نیز می‌باشد که معمولاً نمی‌تواند خود را از منازعات قدرت‌های بزرگ عقب بکشد؛ به‌خصوص اگر آنها در جنوب شرقی اروپا یا در خاورمیانه متمرکز شده باشد.^{۸۶}

به‌طور مشابه، محققان دیگری استدلال کرده‌اند که با پایان جنگ سرد و ظهور ترکیه به‌عنوان یک قدرت مرکزی، خطر درگیر شدن آن در مناقشات واقعی و بالقوه منطقه‌ای افزایش یافته است.^{۸۷} همان‌طور که اگوزلو اظهار می‌کند: «ممکن است در سال‌های آتی تهدید برای امنیت ملی ترکیه افزایش یابد که این امر می‌تواند نیاز ترکیه را به تکیه بر قدرت سخت و کاهش قدرت نرم هدایت کند.»^{۸۸} این اشکال مختلف از نمونه‌های راهبردی برای تعیین جایگاه آینده ترکیه در نظام جهانی و نقش بالقوه‌اش به‌عنوان یک هژمون منطقه‌ای با نیروهای ساختاری مرتبط خواهد شد.

نتیجه‌گیری

جایگزینی که این مقاله برای تحلیل‌های واقع‌گرایانه غالب، اثبات‌گرایانه و سازه‌انگاران در خصوص جایگاه ترکیه در نظام جهانی ارائه داده است، می‌تواند بر پایه نگرش‌های گرامشی بسط داده شود که به‌واسطه بینش‌هایی درباره فلسفه انتقادی از علم به کار گرفته شده است. با تمرکز بر مفهوم عمق راهبردی که به‌طور معمول بر تحلیل سیاست خارجی ترکیه حاکم می‌باشد، تلاش شده است تا تأکید شود که مفهوم عمق راهبردی نه‌تنها عملی استدلالی است که توسط اندیشمندان وابسته به دولت مورد استفاده قرار می‌گیرد، بلکه عمیقاً در روابط مختلف قدرت هژمونیک هم در داخل ترکیه و هم در قلمرو بین‌المللی جای گرفته است. درک معنای هم‌پوشانی‌کننده جنبه‌های مختلف یک کلیت جهانی مستلزم یک عمق هستی‌شناسی از روابط اجتماعی بر اساس مفهوم دیگری از علم است که به ما اجازه می‌دهد روابط اجتماعی را بر اساس

سطوح مختلفی از چینه‌بندی‌ها و روابط علی‌شان درک کنیم. اگرچه مفهوم عمق راهبردی ریشه در یک فهم واقع‌گرایانه از ژئوپلیتیک دارد که به دنبال درک تجربی یا حقیقی می‌باشد، اما ریشه مفهوم عمق راهبردی بر فهم مادی‌گرایی تاریخی از روابط بین‌الملل جای گرفته است و قصد توضیح تاثیر ساختارهای واقعی بر اساس سطح تجربی و حقیقی از واقعیت‌های اجتماعی را دارد. به عبارت دیگر، عمق هژمونیک اراده‌گرایی عمق راهبردی را با رویکرد ساختارگرایی مادی‌گرایی تاریخی تلفیق می‌کند. با شناسایی محدودیت‌های ساختاری که خود را بر رفتار کارگزاران و به‌طور خاص‌تری بر روی طرح‌های هژمونیک تحمیل می‌کند، مفهومی از عمق هژمونیک را مطرح می‌نماید که امکان فهم عمق راهبردی را به‌عنوان بخشی از یک مجموعه بزرگ‌تر از روابط اجتماعی فراتعیینی متقابل فراهم می‌آورد و در نتیجه جایگزینی یک سیاست خارجی واقع‌گرایانه را با سیاست خارجی واقع‌گرایانه‌تری تسهیل می‌کند. این تحلیل نه‌تنها بر سیاست خارجی ترکیه، بلکه به‌طور کلی بر تحلیل سیاست خارجی دلالت دارد. هرگونه تحلیل سیاست خارجی نیازمند ناآل شدن به درکی از پویای ساختار نظام جهانی و روش‌هایی است که در آن این پویای‌ها با ساختارهای طبقات داخلی پیوند داده می‌شوند. چنین تحلیلی همچنین می‌تواند پایه‌ای برای یک نظریه اجتماعی از سیاست خارجی به‌عنوان جایگزینی برای رویکردهای اثبات‌گرا و سازه‌انگار فراهم آورد.

1. Alejandro Colas and Gonzalo Pozo, "The Value of Territory: Towards a Marxist Geopolitics," *Geopolitics*, Vol.16, No. 1, 2011, pp. 211–20.
2. Jonathan Joseph, "Hegemony and the Structure-Agency Problem in International Relations: A Scientific Realist Contribution," *Review of International Studies*, Vol. 34, No. 1, 2008, pp. 109–28 at p. 127.
3. Roy Baskar, *A Realist Theory of Science*, Brighton: Harvester, 1978; *The Possibility of Naturalism*, Brighton: Harvester, 1979; *Scientific Realism and Human Emancipation*, London: Verso, 1986; "Philosophy and Scientific Realism" and "Societies," both in Margaret Archer, Roy Bhaskar, Andrew Collier, Tony Lawson and Alan Norrie (eds.), *Critical Realism: Essential Readings*, London and New York: Routledge, 1998, pp. 16–47 and 206–57, respectively; Andrew Sayer, *Method in Science: A Realist Approach*, London, Routledge, 1992, and *Realist Social Science*, London: SAGE, 1999 ; Andrew Collier, *Critical Realism*, London: Verso, 1994.
4. Colin Wight and Jonathan Joseph (eds.) , *Scientific Realism and International Relations*, London: Palgrave Macmillan, 2010; Colin Wight, "A Manifesto for Scientific Realism in IR: Assuming the Can-Opener Won't Work!" *Millennium: Journal of International Studies*, Vol. 35, No. 2, 2007, pp. 379–98; Jonathan Joseph, "Philosophy in International Relations: A Scientific Realist Approach," *Millennium: Journal of International Studies*, Vol. 35, No. 2, 2007, pp. 345–60; Heikki Patomaki and Colin Wright, "After Post Positivism? The Promises of Critical Realism," *International Studies Quarterly*, Vol. 44, No. 2, 2000, pp. 213–37.
5. Giovanni Arrighi and Beverly J. Silver, "Capitalism and World (Dis) Order," *Review of International Studies*, Vol. 27, No. 5, 2001, pp. 257–8.
6. Antonio Gramsci, *Selections from Prison Notebooks*, London: Lawrence and Wishart, 1971, p. 106.
7. Virginie Mamadouh and Gertjan Dijkink, "Geopolitics, International Relations and Political Geography: The Politics of Geopolitical Discourse," *Geopolitics*, Vol. 11, No. 3, 2006, pp. 349–66.
8. Ibid., p. 357.
9. See Zbigniew Brzezinski, *The Grand Chessboard: American Primacy and its Geostrategic Imperatives*, New York: HarperCollins, 1997 , pp. 30–56.
10. John Agnew, "Mapping Political Power Beyond State Boundaries: Territory, Identity and Movement in World Politics," *Millennium: Journal of International Studies*, Vol. 28, No. 3, 1999, pp. 499–521.
11. Gearoid O. Tuathail, "The Language and Nature of the "New Geopolitics" - The Case of US- El Salvador Relations," *Political Geography Quarterly*, Vol.5, No. 1,1986, pp. 73–85.
12. Bulent Aras and Hakan Fidan, "Turkey and Eurasia: Frontiers of a New Geographic

- Imagination,” *New Perspectives on Turkey*, 2009, pp. 195–217 at p. 197.
13. Philip Robins, “Turkish Foreign Policy since 2/2: Between a “Post-Islamist” Government and a Kemalist State,” *International Affairs*, Vol. 83, No. 1, 2007, pp. 289–304 at p. 289.
14. See Mustafa Sen, “Transformation of Turkish Islamism and the Rise of the Justice and Development Party,” *Turkish Studies*, Vol. 11, No. 1, 2010, pp. 59–84 at p. 70 .
15. Philip Robins, op.cit., p. 291.
16. See Hakan M. Yavuz, “Turkish Identity and Foreign Policy in Flux: The Rise of Neo-Ottomanism,” *Middle East Critique*, Vol. 7, No. 12, 1998, pp. 19–41.
17. Fuat Keyman, “Globalization, Modernity and Democracy: in Search of a Viable Domestic Policy for a Sustainable Turkish Foreign Policy,” *New Perspectives on Turkey*, 40, 2009, pp. 7–26
18. Tarık Oğuzlu, “Middle Easternization of Turkey’s Foreign Policy: Does Turkey Dissociate from the West?” *Turkish Studies*, Vol. 9, No. 1, 2008, pp. 3–20.
19. Ahmet Szen, “A Paradigm Shift in Turkish Foreign Policy: Transition and Challenges,” *Turkish Studies*, Vol. 11, No. 1, 2010, pp. 103–23.
20. Stephen Larrabee and Ian O. Lesser, *Turkish Foreign Policy in an Age of Uncertainty*, Santa Monica, CA: Rand, 2003, p. 2; Graham E. Fuller, *The New Turkish Republic: Turkey as a Pivotal State in the Muslim World*, Washington: United States Institute of Peace Press, 2007.
21. Fuat Keyman, *Değişen Dünya, Dnügen Türkiye*, Istanbul: Bilgi Yayınevi, 2005, p. 94.
22. Lenore G. Martin, “Introduction: Turkey as a Trans-Regional Actor,” *Turkish Studies*, Vol. 10, No. 1, 2009, pp. 3–6.
23. Baskın Oran (ed.), “Türk Dış Politikası,” *Turkish Foreign Policy*, Istanbul: İletişim Yayınları, 2008, vol. 1, pp. 29–30; William Hale, *Turkish Foreign Policy: 1774–2000*, London: Frank Cass, 2000, p. 1.
24. Ibid.
25. “Turkey’s Rising Soft Power,” *Special Issue of Insight Turkey*, Vol. 10, No. 2, 2008; Tarık Oğuzlu, “Soft Power in Turkish Foreign Policy,” *Australian Journal of International Affairs*, Vol. 61, No. 1, 2007, pp. 81–97.
26. Ziya niş and Şuhnaz Yılmaz, “Between Europeanization and Euro-Asianism: Foreign Policy Activism in Turkey during the AKP Era,” *Turkish Studies*, Vol. 10, No.1, 2009, pp. 7–24 at pp. 7, 16, 17.
27. Ahmet Davutoğlu, *Stratejik Derinlik, Strategic Depth*, Istanbul: Kure Yayınları, 2009, and Ahmet Davutoğlu, “Turkey’s Foreign Policy Vision: An Assessment of 2007,” *Insight Turkey*, Vol. 10, No. 1, 2008, pp. 77–96.
28. G. Parker, *Geopolitics: Past, Present, Future*, London and Washington, D.C.: Pinter, 1998.

29. G. Tuathail and J. Agnew, "Geopolitics and Discourse: Practical Geopolitical Reasoning in American Foreign Policy," *Political Geography*, Vol. 11, No. 2, 1992, pp. 190–204.
30. Ibid.
31. Meliha Benli Altunışık, "Worldviews and Turkish Foreign Policy in the Middle East," *New Perspectives on Turkey*, 40, 2009, pp. 185–189.
32. Ahmet Davutoğlu, "Turkey's Foreign Policy Vision: An Assessment of 2007," op.cit.
33. Robert W. Cox, "Social Forces, States and World Orders: Beyond International Relations Theory," *Millennium: Journal of International Studies*, Vol. 10, No. 2, 1981, pp. 126–55 at p. 139.
34. Ahmet Davutoğlu, *Stratejik Derinlik, Strategic Depth*, op.cit., pp. 61, 47.
35. Ibid., p. 47.
36. Ibid., p. 47.
37. Jonathan Joseph, "Philosophy in International Relations: A Scientific Realist Approach," op.cit., p. 346.
38. Roy Bhaskar, "Societies," op.cit., p. 222; Faruk Yalvaç, "Critical Realism, International Relations Theory and Marxism," in Jonathan Joseph and Colin Wight (eds.), *Scientific Realism and International Relations*, London: Palgrave Macmillan, 2010, pp. 167–85.
39. Karl Marx, *The Eighteenth Brumaire of Louis Bonaparte* (1852), available at: www.marxists.org/archive/marx/works/1852/18th-brumaire/ch01.htm.
40. Derek Sayer, *Marx's Method: Ideology, Science and Critique in Capital*, Sussex: Hassocks, 1979, pp. 39–40; Karl Marx, *Capital*, vol. 1, part VI, ch. 19, New York: International Publishers, 1967.
41. Karl Marx, *Capital*, Ibid., pp. 100–1.
42. Ibid., p. 817.
43. John Michael Roberts, "Realistic Spatial Abstraction? Marxist Observations of a Claim within Critical Realist Geography," *Progress in Human Geography*, Vol. 25, No. 4, 2001, pp. 545–67 at p. 561.
44. Hannes Lacher, "Making Sense of the International System," in M. Rupert and H. Smith (eds.), *Historical Materialism and Globalization*, London: Routledge, 2002, pp. 147–64 at pp. 162, 148.
45. Ellen Wood, "Global Capital, Nation States," in Mark Rupert and Hazel Smith (eds.), *Historical Materialism and Globalization*, London: Routledge, 2002, pp. 17–39 at p. 18.
46. Justin Rosenberg, *The Empire of Civil Society*, London: Verso, 1994, p. 6; Karl Marx, *Grundrisse: Foundations of the Critique of Political Economy* (rough draft), trans. Martin Nicolaus, Harmondsworth: Penguin, 1973.

47. Robert W. Cox, op.cit.
48. Jonathan Joseph, "Hegemony and the Structure-Agency Problem in International Relations: A Scientific Realist Contribution," op.cit., pp. 109–10; Jonathan Joseph, "On the Limits of Neo-Gramscian International Relations: A Scientific Realist Account of Hegemony," in Alison J. Ayers (ed.), *Gramsci, Political Economy and International Relations Theory: Modern Princes and Naked Emperors*, Basingstoke: Palgrave Macmillan, 2008, pp. 67–87 at p. 67; David P. Rapkin, *World Leadership and Hegemony*, Boulder, CO and London: Lynne Rienner, 1990, p. 3.
49. Robert W. Cox, op.cit., p. 127.
50. Antonio Gramsci, op.cit., p. 263.
51. Ibid., p. 160.
52. Jonathan Joseph, "Hegemony and the Structure-Agency Problem in International Relations: A Scientific Realist Contribution," op.cit.
53. Ibid., pp. 112, 109.
54. Peter Burnham, "Class Struggle, States and Global Circuits of Capital," in Mark Rupert and Hazel Smith (eds.), *Historical Materialism and Globalization*, London: Routledge, 2002, p. 76.
55. Antonio Gramsci, op.cit., p. 366.
56. Robert W. Cox, "Gramsci, Hegemony, and International Relations: An Essay in Method," *Millennium: Journal of International Studies*, Vol. 12, No. 2, 1993, pp. 162–75.
57. Jonathan Joseph, "Hegemony and the Structure-Agency Problem in International Relations: A Scientific Realist Contribution," op.cit., p. 127.
58. L. Xing and J Hersh, "Understanding Global Capitalism: Passive Revolution and Double Movement in the Era of Globalization," *American Review of Political Economy*, Vol. 4, No. 1, 2006, pp. 36–55 at p. 36.
59. Joshua D. Hendrick, "Globalization, Islamic Activism, and Passive Revolution in Turkey: The Case of Fethullah Gulen," *Journal of Power*, Vol. 2, No. 3, 2009, pp. 343–68 at p. 344.
60. Jonathan Joseph, "Hegemony and the Structure-Agency Problem in International Relations: A Scientific Realist Contribution," op.cit., p. 113.
61. Joshua D. Hendrick, op.cit., p. 344.
62. Robert W. Cox with Timothy J. Sinclair, *Approaches to World Order*, Cambridge: Cambridge University Press, 1993, p. 130.
63. Burhanettin Duran, "JDP and Foreign Policy as Agent of Transformation," in M. Hakan Yavuz (ed.), *The Emergence of a New Turkey: Democracy and the AK Parti*, Salt Lake City: University of Utah Press, 2006, pp. 281–305 at p. 293.
64. Sultan Tepe, "A Pro-Islamic Party? Promises and Limits of Turkey's Justice and

- Development Party,” in Yavuz, *The Emergence of a New Turkey*, pp. 107-36 at p. 130.
65. Burhanettin Duran, op.cit., p. 283.
66. Cihan Tugal, *Passive Revolution: Absorbing the Islamic Challenge to Capitalism*, Stanford, CA: Stanford University Press, 2009, p. 1.
67. Sultan Tepe, op.cit., p. 131.
68. Cihan Tugal, op.cit., p. 235.
69. Ibid., p. 5; See also: Yıldız Atasoy, *Islam’s Marriage with Neoliberalism: State Transformation in Turkey*, New York: Palgrave Macmillan, 2009.
70. Uzgel, “AKP: Neoliberal Dnüşümün Yeni Aktrü,” in İlhan Uzgel and Bülent Duru (eds.), *AKP Kitabı: Bir Dnüşümün Bilançosu*, Ankara: Phoenix, 2009, p. 365.
71. Ibid., p. 25.
72. Deniz Yıldırım, “AKP ve Neoliberal Populizm (AKP and Neoliberal Populism),” in Uzgel and Duru, Ibid., pp. 66–107 at pp. 91, 84.
73. Uzgel, “AKP: Neoliberal Dnüşümün Yeni Aktrü,” pp. 24, 27.
74. See Deborah Cowen and Neil Smith, “After Geopolitics: From the Geopolitical Social to Geoeconomics,” *Antipode*, Vol. 41, No. 1, 2009, pp. 22–48 at p. 23.
75. Bilal Sambur, “The Great Transformation of Political Islam in Turkey: The Case of Justice and Development Party and Erdogan,” *European Journal of Economic and Political Studies*, Vol. 2, No. 2, 2009, pp. 117–27 at p. 121.
76. Sambur, “The Great Transformation of Political Islam in Turkey,” p. 123 .
77. Ibid., pp. 122, 121.
78. Şen, “Transformation of Turkish Islamism,” p. 73.
79. Giovanni Arrighi and Beverly J. Silver, op.cit., pp. 271-2.
80. Uzgel, “Dış Politikada AKP: Stratejik Konumdan Stratejik Modele,” pp. 357–80 at p. 368 .
81. Asef Bayat, “İslamcılık ve İmparatorluk: İslamcı Emperyalizm Karşıtlığının Aykırı Doğası, Global Flashpoints: Reactions to Imperialism and Neoliberalism,” in Leo Panitch and Colin Leys (eds.), *Küresel Parlama Noktaları: Emperyalizme ve neoliberalizme karşı tepkiler*, Istanbul: Yordam Kitap, 2008, pp. 51–66 at pp. 65, 59.
82. Uzgel, “Dış Politikada AKP: Stratejik Konumdan Stratejik Modele,” p. 362 .
83. İlter Türkmen ile Rırtaj, *Taraf Gazetesi*, 5 July 2010.
84. Şen, “Transformation of Turkish Islamism,” p. 73.
85. Nuri Yeşilyurt and Atay Akdevelioğlu, “AKP Doneminde Türkiye’nin Ortadoğu Politikası,” in Uzgel and Duru, op.cit., pp. 381–409 at p. 408.
86. William Hale, op.cit., p. 7.
87. Philip Robins, op.cit., p. 12.
88. Tarık Oğuzlu, op.cit., p. 95.